تازه‌های نشر

ساخت اجتماعی واقعیت

میشل فوکو و رمون آرون فرانسوی برای ایرانیان شناخته‌شده‌اند و هستند. هر دوی این متفکران همزمان با انقلاب ایران مقالاتی در همراهی و تشریح انقلاب مردم در روزنامه‌ها و نشریات فرانسوی نوشتند. رمون آرون لیبرال مجادلات فکری فراوانی با سارتر و دیگر روشنفکران چپ‌گرای فرانسوی دارد؛ در زمان جنگ و قبل از آن داشت. آرون معتقد بود که نقش روشنفکر امپیدیست به ایده رسنتگری جهانی نیست. در سال ۱۹۶۷ در دایره فرانسه در مناظره‌ای با میشل فوکو که ۲۵ سال از او کوچک‌تر بود به بحث و نقد آرای او در کتاب «کلمه‌ها و چیزها» پرداخت. موفقیت چشمگیر این کتاب که همراه بود با اقبال به سنت مارکسیسم فرانسوی آلتوسر، انسان‌شناسی ساختارگرایانه استروس و نظریات رمانگوانگه لکان، انتقادات بسیاری را نیز متوجه این کتاب کرد. تلاش فوکو در آثارش بیش از اینکه معطوف به یافتن پاسخ باشد به طرح مشکلات معطوف بود. فوکو در این دیالوگ انتقادی به توضیح و بسط مفهوم مورد نظر خود از علوم انسانی به معنای قرن نوزدهمی آن و به‌وجودآمدن علوم اجتماعی و شاخه‌های آن در قرن بیستم می‌پردازد. این کفت‌وگو توجه خاص او در باب تاریخ اندیشه» با ترجمه حسن حسنی به همت نشر جدید منتشر شده است. کتاب حاضر، در اصل یادداشتی مناظره ۱۹دقیقه‌ای این دو فیلسوف است که با تحلیل آرن- فرانسوار درباره این دیالوگ پایان می‌یابد. این کتاب نخست در سال ۱۳۹۳ به فارسی ترجمه شد و به تازگی ویراست جدیدی از آن منتشر شده است. بحث این دو فیلسوف و جامعه‌شناس به آغازگاه این علوم و نقش مونتسکو اشاره می‌کند. بحث در ادامه به نقد نظریات ساختارگرایانه فوکو می‌رسد. فوکو برای تعریف «نظام» به عنوان مجموعه متنوعی از مناسبات، به نظریات جامعه‌شناسی همچون ژاک برک و تاریخ‌انتقادی هنجاین فوکاته بودند می‌پردازد. مرزهای اجتماعی خیلی اندیشه فوکو را پدیدارشناسی هرمنوتیک، ساختارگرایی و مارکسیسم تشکیل می‌دهند. فوکو برخلاف هرمنوتیک هایدگر، قائل به وجود حقیقت غائی نیست، برخلاف پدیدارشناسی هوسرل به فعالیت معنابخش سوژه متعالی و آزاد متوسل نمی‌شود و برخلاف ساختارگرایی آلتوسر و استراوس در پی ایجاد الگوی صوری و قاعده‌مند برای رفتار انسان نیست. تعلق فوکو به سنت ساختارگرایی مجموع اختلاف مواضع او و دیگر روشنفکران همچون سارتر و مارلوپونتی در مورد مساله سوژه به عنوان فاعل شناسای خودبنیاد بود. دغدغه بحث جدید روشنفکران پساساختارگرای فوکوی چنان‌که در کار سارتر و الژیسانالیست‌های فرانسوی وجود داشت مساله «معنا» نبود. بلکه هدف بررسی نظام‌های ساختاری بود که در ساختن سوژه سهم‌اند. آنچه از قبل در دا وجود داشته است. از نظر فوکو انسان در وهله نخست تحت تاثیر نظام علم است و آزادی واقعی برای تفکر و اندیشیدن وجود ندارد: «در کلیه اعصار و قرون شیوه‌ای که افراد بر اساس آن می‌اندیشیدند، می‌گفتند. داوری می‌کردند. صحبت می‌کردند (حتی در خیابان‌ها و صحبت‌های روزمره و نوشته‌ها) و نیز شیوه‌ای که افراد با آن اشیا را می‌آزمودند و احساسات‌شان را بروز می‌دادند جملگی شکل یک متناسب با سر فرد و اجتماع خاص خود را می‌گرفت. بنابراین دلیل نظری شکاکیت من به دموکراسی این است که جریان چپ تحلیل و نقد سرمایه‌داری را کنار گذاشته است.

■ شما از دموکراسی به عنوان یک «فانتزی لیبرال» یاد می‌کنید. می‌شود کمی بیشتر منظورتان را توضیح دهید؟

جودی دین نظریه‌پرداز سیاسی و متفکر ۵۶ساله آمریکایی است که در «کالج هوبارت و ویلیام اسمیت» نیویورک علوم سیاسی تدریس می‌کند و سردبیر مجله «Theory & Event» است. او نظریه شناخته‌شده‌ای دارد به نام «سرمایه‌داری ارتباطی». در نظر او، سرمایه‌داری و دموکراسی در دیرک شکل واحد نولیبرالی ادغام شده‌اند. او این تصور را که صرف وبلاگ‌نویسی یا توییت‌کردن، کامنت‌گذاشتن در وب‌سایت‌ها و چت‌روم‌های اینترنتی فی‌نفسه مداخله و کنشی سیاسی است از ریشه نفی می‌کند و معتقد است بخشی از جریان چپ به جای شیوه سازماندهی و درک عمیق وضع موجود، صحیح‌تری شده که او «سرمایه‌داری ارتباطی» می‌نامد؛ یعنی تمایل به درک و انتشار بیهوده اخبار به خاطر نفس این کردش. از جودی دین بیش از ۱۰ کتاب منتشر شده که ازجمله آنها می‌توان به «همبستگی غریبه» (۱۹۹۶)، «فمینیسم و دموکراسی جدید» (۱۹۹۷)، «دموکراسی و فانتزی‌های نولیبرال دیگر: سرمایه‌داری ارتباطی و سیاست چپ» (۲۰۰۹)، «نظریه وبلاگ» (۲۰۱۰)، «افق کمونیستی» (۲۰۱۲) و «جمعیت و حزب» (۲۰۱۶) اشاره کرد.

■ شما معتقدید دموکراسی چنان نتگاتنگ با آنچه «سرمایه‌داری ارتباطی» می‌نامید گره خورده که هر تلاشی در ارتقای دموکراسی بدون مخالفت‌ورزی با سرمایه‌داری ارتباطی، به‌شدیدترین معنایی رادیکال‌تر به آن و فرق‌گذاشتن بین دموکراسی و نظام‌های انتخاباتی دموکراسی‌های پارلمانی محکوم به شکست است. پذیرفتن چنین دیدگاهی برای بسیاری از چپ‌گرایان دشوار است.

برای این موضع‌گیری چند دلیل دارم. اولا و از همه مهم‌تر، دموکراسی دیگر مقوله‌ای نیست که به‌سرش دعوا نمی‌شود. دعوا، راست و چپ بر سر دموکراسی متفق‌القول‌اند و از این واژه برای توجیه موفقیت خودشان بهره می‌گیرند. وقتی جورج بوش بر سر مردم عراق و افغانستان بمب می‌ریخت، مدعی بود از دموکراسی در سرتاسر جهان دفاع می‌کند. اگر دموکراسی این است، پس جریان چپ نمی‌تواند یا نباید این زبان از امید یا بتانسیلی برای طبقات و رهایی‌بخش بگوید. دلیل دوم، که از در دلیل اول می‌آید این است که دموکراسی محیطی است که در آن به سر می‌بریم. جوابی است که تنفس می‌کنیم. این روزها همه چیز را در چارچوب دموکراسی بیان می‌کنند و این را به دلیل سوم می‌رساند: لفظ دموکراسی امروزه آن‌چنان پرزور است که با فرمی از سرمایه‌داری ترکیب می‌شود که من آن را «سرمایه‌داری ارتباطی» می‌نامم. در «سرمایه‌داری ارتباطی»- ایبل و نوبوایل[۱] هم توجه به نظریه‌های مثل حضور و مشارکت همگان، شنیده‌شدن صدای همه و توجه به نظر همه استفاده می‌کنند. در نهایت پاسخ همه مسائل می‌شود مشارکت. اگر مشارکت از مشارکت این است. هیچ کسی از چارچوب مسلط موجود نخواهد گرفت بلکه تقویت هم می‌شود. اگر دولت‌ها و شرکت‌ها افراد را تشویق به مشارکت می‌کنند. اگر دولت‌ها و شرکت‌ها افراد را تشویق به مشارکت می‌کنند. در این صورت تاکید خاصی بر برقرار کردن همگان هیچ نکته ندارد. اگر دولت‌ها و شرکت‌ها و مشارکت همگان هیچ نکته خاصی در برندارد که قبلا بیان نشده باشد. خب این درست همان چیزی است که الان داریم. برای اینکه چپ بتواند کسستی ایجاد کند، باید به زبانی صحبت کنیم بکه متفاوت از آنچه اکنون در جریان است.

■ در وهله اول خاطرشما به دلیلی راهبردی و سیاسی معتقدید باید این‌همه تاکید بر دموکراسی را رکنار گذاشت. اما تاکید بر لحاظ نظری در مفهوم رادیکال‌تر دموکراسی و واقعا ایرادی بنیادی وجود دارد؟

ایراد مفهوم دموکراسی، حتی به آن معنا که دموکرات‌های رادیکال از آن مراد می‌کنند، این است که کاری به کار سرمایه‌داری ندارد. فرض این است که اگر به حد کافی دموکراسی داشته باشیم، مسئله سرمایه‌داری را از بین می‌بریم یا خودش را حل‌وفصل می‌کند - حال آنکه این فرض به‌وضوح اشتباه است. برای مثال، ایده لاکلائو و موف از دموکراسی رادیکال به گونه‌ای طرح شده که در آن طبقه دیگر نخستین عامل تعیین‌بخش سیاسی نیست. در سنت مکتب فرانکفورت، تمایزگذاری هابرماس بین زیست- جهان و سیستم کاری که از سرمایه‌داری ندارد. عین همین ماجرا در مطالعات مربوط به جامعه مدنی هم حادثه است که وجه تولید را در نظر نمی‌گیرد. بنابراین دلیل نظری شکاکیت من به دموکراسی این است که جریان چپ تحلیل و نقد سرمایه‌داری را کنار گذاشته است.

■ شما از دموکراسی به عنوان یک «فانتزی لیبرال» یاد می‌کنید. می‌شود کمی بیشتر منظورتان را توضیح دهید؟

هرچه نولیبرالیسم پایه‌های خود را مستحکم‌تر کرده صدای دموکراسی بلندتر شده. اگر قرار است مشارکت همه مشکلات را حل کند - اما این یک فانتزی است چون حقیقت اصلی این است که ما نیست این مشکلات حل شود. محدودکردن همه فعالیت‌ها به حوزه دموکراسی باعث می‌شود این‌طور به نظر برسد که کوبی این حوزه همه مردم را درگیر می‌کند. بدون کوچک‌ترین تاثیری بر ساختار اصلی. دموکراسی یک فانتزی است چون مثل یک صفحه نمایش عمل می‌کند.

■ بنا به این تشخیص، شما دایره واژگان متفاوتی معرفی می‌کنید که اصطلاح «کمونیسم» در مرکز آن است. این اصطلاح مسئله‌داری است ولو به‌کارگیری آن برای اهداف راهبردی باشد. چون کمونیسم طی تاریخ بی‌اعتبار شده است.

اولا، بازگشت کمونیسم به بحث‌های نظری از کنفرانسی به راه افتاد که ژیژک و بدیو ترتیب دادند. هارت و نگری هم از مدت‌ها قبل درباره کمونیسم صحبت می‌کنند. ثانیا، بازگشت به کاموس کمونیسم مهم است چون این تنها کلمه‌ای است که می‌تواند «نه به سرمایه‌داری». به هر حال، اگر کسی بگوید کمونیست است متوجه می‌شود که با دارایی و مالکیت خصوصی وسایل تولید مخالف و با کنترل مردم بر این وسایل موافق است. اگر کسی بگوید کمونیست است دیگر هیچ ابهامی نسبت به رابطه او با سرمایه‌داری نمی‌ماند، و همین است که مهم است. دلیل سوم این است که این واژه برای رادیکال‌ترین آمریکا هنوز زنده است و به آن باور دارند، آنها دائم به کمونیسم حمله می‌کنند. این نشان می‌دهد می‌دانند کمونیسم زبان مدنسرمایه‌داری است و ناظر است به نوعی برابری‌خواهی رهایی‌بخش. بنابراین فکر نمی‌کنم کمونیسم آن‌طور که چیک‌ها کمان می‌کنند مرده باشد. راست‌ها می‌دانند کمونیسم زنده است.

■البته این مختص آمریکاست و ماجرا در اروپا کمی فرق می‌کند. اما اجازه دهید به دغدغه نظری‌تری بپردازیم. می‌پذیریم که تحلیل سرمایه‌داری، و به طور کلی منظر مارکسیستی درباره طبقه اجتماعی، کاملا تعیین‌کننده است و این مسئله در بخش عمده مباحث دموکراسی رادیکال نادیده گرفته شده یا حاشیه‌ای است. اما از سوی دیگر، به نظر می‌رسد بازگشت به کمونیسم، مثلا در کار بدیو، به نحوی مسئله‌دار به تحلیل نظری- اجتماعی جامعه بی‌اعتناست. نتیجه اینکه کمونیسم فقط از منظر فعالیت یا مبارزه سیاسی فهمیده می‌شود. کوبی ما فقط می‌توانیم تصمیم بگیریم کمونیسم را برقرار کنیم. درحالی‌که چارچوب مارکسیستی هم به «تحلیل نظری- اجتماعی» گره می‌خورد و هم به جنبش‌های رهایی‌بخش. آیا بازگشت کمونیسم در قالب اتوپیاست به یک جنبش واقعی؟

فکر نمی‌کنم این بی‌اعتنایی به تحلیل نظری- اجتماعی آن‌قدرها که می‌گویید مشخصه بازگشت کمونیسم باشد. درست است که در کار بدیو هیچ رنگ‌وبویی از اقتصاد وجود ندارد که تغییرات و ایلی خوب تشخیص می‌دهد، مثل ظهور مکان‌های جدید بیکار و سازماندهی نظیر شهر. پس در اینجا یک تکیه‌گاه اقتصادی- اجتماعی وجود دارد و به نظر نمی‌رسد کمونیسم ابدای یادرجها باشد. کیمس همین را در نگری و هارت می‌بینیم. خاصه تبیین آنها در کتاب «امپراطوری» که به کل بحث‌های بعد از جنبش اتونومیست‌ها و تحلیل‌های اجتماعی برمی‌گردد. بر اساس این تبیین تغییرات و جنبش‌هایی اقتصادی- اجتماعی وجود دارند که هنوز می‌توان آن‌ها را با انواع مختلف مقولات مارکسیستی (که با نام «مبارز» از آن یاد می‌شود) به مخالفت برخاسته‌اند. این کارکرد هنوز با بخش بد سرمایه‌داری مخالفت دارند، نه کل این نظام. بی‌تردید تمایز بین دو حوزه دموکراسی و جمهوری‌خواه تقریبا ماهیت هرگونه بحث واقعی در مورد چپ و راست را قلب می‌کند. به عنوان مثال، اعتراض عمومی (برحق) علیه ۷۰۰ میلیارد دلار کمک مالی دولت به بانک‌دارن عمدتا به دست نجات راست حزب جمهوری‌خواه هدایت شد. حال آنکه این حمایت مالی را دموکراسی و دولت داده بودند.

موضع محافظه‌کاران این است که «بازار» باید از نهاد مقرارت و نظارت دولتی آزاد باشد. چه بسا به مداخله دولت. این ایده عمومیا رد شده است. در عوض، برنامه لیبرال‌ها دفاع از مقررات دولتی و اعطای یارانه به شرکت‌هاست. جناح چپ لیبرال‌ها به دنبال یک «نیودیل جدید» یا به اصطلاح یک «نیودیل» هستند، یعنی یک مقررات، حمایت مالی دولت از شرکت‌ها و همچنین پیش‌بردن پروژه‌هایی که خود دولت حامی مالی آنهاست. مثل «اداره پیشرفت کار» (WPA) نیودیل و یا «سپاه مردمی حفاظت از محیط زیست» (CCC). در پروژه «WPA» بیکاران برای کارهای مثل نظافت اماکن عمومی، احداث ساختمان، و اجرای نمایش‌های کوچک مرد می‌گرفتند - سازماندهی این پروژه نسبتا غیرمتمرکز بود. پروژه «CCC» مردان جوان را برای کارهای عمرانی در جنگل‌ها و بارک‌ها استخدام می‌کرد که می‌گوید «نه به سرمایه‌داری». به هر حال، اگر کسی بگوید کمونیست است متوجه می‌شود که با دارایی و مالکیت خصوصی وسایل تولید مخالف و با کنترل مردم بر این وسایل موافق است. اگر کسی بگوید کمونیست هیچ مبرج ایهامی نسبت به رابطه او با سرمایه‌داری نمی‌ماند، و همین است که مهم است. دلیل سوم این است که این واژه برای رادیکال‌ترین آمریکا هنوز زنده است و به آن باور دارند، آنها دائم به کمونیسم حمله می‌کنند. این نشان می‌دهد می‌دانند کمونیسم زبان مدنسرمایه‌داری است و ناظر است به نوعی برابری‌خواهی رهایی‌بخش. بنابراین فکر نمی‌کنم کمونیسم آن‌طور که چیک‌ها کمان می‌کنند مرده باشد. راست‌ها می‌دانند کمونیسم زنده است.

■البته این مختص آمریکاست و ماجرا در اروپا کمی فرق می‌کند. اما اجازه دهید به دغدغه نظری‌تری بپردازیم. می‌پذیریم که تحلیل سرمایه‌داری، و به طور کلی منظر مارکسیستی درباره طبقه اجتماعی، کاملا تعیین‌کننده است و این مسئله در بخش عمده مباحث دموکراسی رادیکال نادیده گرفته شده یا حاشیه‌ای است. اما از سوی دیگر، به نظر می‌رسد بازگشت به کمونیسم، مثلا در کار بدیو، به نحوی مسئله‌دار به تحلیل نظری- اجتماعی جامعه بی‌اعتناست. نتیجه اینکه کمونیسم فقط از منظر فعالیت یا مبارزه سیاسی فهمیده می‌شود. کوبی ما فقط می‌توانیم تصمیم بگیریم کمونیسم را برقرار کنیم. درحالی‌که چارچوب مارکسیستی هم به «تحلیل نظری- اجتماعی» گره می‌خورد و هم به جنبش‌های رهایی‌بخش. آیا بازگشت کمونیسم در قالب اتوپیاست به یک جنبش واقعی؟

فکر نمی‌کنم این بی‌اعتنایی به تحلیل نظری- اجتماعی آن‌قدرها که می‌گویید مشخصه بازگشت کمونیسم باشد. درست است که در کار بدیو هیچ رنگ‌وبویی از اقتصاد وجود ندارد که تغییرات و ایلی خوب تشخیص می‌دهد، مثل ظهور مکان‌های جدید بیکار و سازماندهی نظیر شهر. پس در اینجا یک تکیه‌گاه اقتصادی- اجتماعی وجود دارد و به نظر نمی‌رسد کمونیسم ابدای یادرجها باشد. کیمس همین را در نگری و هارت می‌بینیم. خاصه تبیین آنها در کتاب «امپراطوری» که به کل بحث‌های بعد از جنبش اتونومیست‌ها و تحلیل‌های اجتماعی برمی‌گردد. بر اساس این تبیین تغییرات و جنبش‌هایی اقتصادی- اجتماعی وجود دارند که هنوز می‌توان آن‌ها را با انواع مختلف مقولات مارکسیستی (که با نام «مبارز» از آن یاد می‌شود) به مخالفت برخاسته‌اند. این کارکرد هنوز با بخش بد سرمایه‌داری مخالفت دارند، نه کل این نظام. بی‌تردید تمایز بین دو حوزه دموکراسی و جمهوری‌خواه تقریبا ماهیت هرگونه بحث واقعی در مورد چپ و راست را قلب می‌کند. به عنوان مثال، اعتراض عمومی (برحق) علیه ۷۰۰ میلیارد دلار کمک مالی دولت به بانک‌دارن عمدتا به دست نجات راست حزب جمهوری‌خواه هدایت شد. حال آنکه این حمایت مالی را دموکراسی و دولت داده بودند.

موضع محافظه‌کاران این است که «بازار» باید از نهاد مقرارت و نظارت دولتی آزاد باشد. چه بسا به مداخله دولت. این ایده عمومیا رد شده است. در عوض، برنامه لیبرال‌ها دفاع از مقررات دولتی و اعطای یارانه به شرکت‌هاست. جناح چپ لیبرال‌ها به دنبال یک «نیودیل جدید» یا به اصطلاح یک «نیودیل» هستند، یعنی یک مقررات، حمایت مالی دولت از شرکت‌ها و همچنین پیش‌بردن پروژه‌هایی که خود دولت حامی مالی آنهاست. مثل «اداره پیشرفت کار» (WPA) نیودیل و یا «سپاه مردمی حفاظت از محیط زیست» (CCC). در پروژه «WPA» بیکاران برای کارهای مثل نظافت اماکن عمومی، احداث ساختمان، و اجرای نمایش‌های کوچک مرد می‌گرفتند - سازماندهی این پروژه نسبتا غیرمتمرکز بود. پروژه «CCC» مردان جوان را برای کارهای عمرانی در جنگل‌ها و بارک‌ها استخدام می‌کرد که می‌گوید «نه به سرمایه‌داری». بر اساس سازمان‌های شهر نظامی بود (می‌گفتند برای اینکه آنجا جوان‌ها را برای جنگ بعدی آماده کنند). بی‌تردید خدمات عمومی از بسیاری جهات مفیدند. زیرساخت‌های ملی باعث تقویت شدن و پروژه‌های اکولوژیکی به شدت ضروری‌اند. ضمن اینکه کسرش خدمات عمومی یعنی کمک به کسانی که نیازهای پزشکی، آموزشی و خیلی دارند. با این قبیل کارها زندگی برای خیلی‌ها کمتر از قبل دردناک خواهد بود. مع‌الوصف، این قبیل اقدامات نمی‌تواند به یک رکود عمیق پایان دهد. چه بسرید به یک رکود بزرگ دیگر. راه علاج آخرین رکود بزرگ نیودیل بود. رکود بزرگ دیگر نمی‌تواند از یک دهه به طول انجامد و تنها با جنگ جهانی دوم به پایان رسید. این موضوع باید بحث محدودیت‌های «نیودیل جدید» را به ما نشان دهد. حتی اگر چنین چیزی از لحاظ سیاسی عملی باشد.

کمی غریب‌تر در طیف چپ، سوسیالیست‌های اصطلاح‌طلب هستند (سوسیال‌دموکرات‌ها یا سوسیالیست‌های دموکراتیک» که به درستی به عنوان سوسیالیست‌های دولت‌باور قلمداد می‌شوند، تدریجی شاخته می‌شوند). سوسیالیست‌های اصطلاح‌طلب و محافظه‌کاران در این موضوع اشتراک نظر دارند که مداخله‌های دولت کافی است به سوی «سوسیالیسم» - یا این تفاوت که راست این حرکت را محکوم می‌کند و سوسیالیست‌های اصطلاح‌طلب مدافع آن هستند. به وقایع بهترین تعبیر برای این وضعیت که وجود در اقتصاد سرمایه‌داری مداخله دارد یا مداخله دولتی، «سوسیالیسم» است نه سوسیالیسم. در این وضع، اقتصاد در دست یک قلیت کوچک سرمایه‌دار و بوروکرات خواهد ماند و مالکیت عمومی و جمعی اعضای جامعه در نخواهد آمد.

ازآنجاکه سرمایه‌داری در میان قلیلی مهم از کارگران بی‌اعتبار شده، احتمالا اعتبار سوسیالیست‌های اصطلاح‌طلب بیشتر خواهد شد. اصطلاح‌طلبی مقوله‌ای است که به بر برخواهی مارکسیست- لنینیست‌ها هم همپوشانی دارد. درحالی‌که مارکسیست- لنینیست‌ها می‌خواهند دولتی جدید را جایگزین دولت موجود کنند و یک اقتصاد کاملا دولتی (سوسیالیسم یا دولتی کامل) شکل دهند، حزب لیبرال از آنجا برای رسیدن به این هدف از رهیافت تحلیل تدریجی حمایت می‌کند و به لحاظ تاریخی هم از حزب دموکرات پشتیبانی کرده‌اند (منی اصلی حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا همین بوده است).

چه در کسوت «سوسیالیست دموکراتیک» و چه در کسوت «مارکسیست- لنینیست»، اکثرا شاهد رشد انواع مختلف سوسیالیست‌های اصطلاح‌طلب خواهیم بود. در اغلب آنها به جبر دموکرات نظر دارند. گو اینکه شیاه حرفی هم در مورد یک جبر مستقل یا یک جبر کارگری متکی به اتحادیه نمی‌زنند (اکثر توسکیست‌ها از چنین جبری حمایت می‌کردند). آنها احتمالا خود را به کمک جنبش‌های اعتراضی بالا می‌کشند - مثلا با جنبش‌های رنگین‌پوستان یا سازمان‌های صدجنگ - و ازاینکه درک درستی از توان بالقوه طبقه کارگر سازمان‌یافته دارند، نقش مهمی در احیای جنبش اتحادیه‌ها ایفا خواهند کرد. در اغلب موافع قوانین بوروکرات‌های اتحادیه که با سرمایه‌داری همراهی می‌کنند برای سوسیالیست‌های اصطلاح‌طلب باز است. جان‌فشانی و فعالیت آنها را رج می‌نهند و می‌دانند چه خطر واقعی برای بوروکرات‌ها ندارند. (وقتی در دهه ۱۹۳۰ به جبان، آل. لویس، رهبر معدنچیان اعتراض کردند که جرا کمونیست‌ها را استخدام کرده تا به او در سازمان‌هی اتحادیه‌های «CIO» کمک کنند، پاسخ داد: «شکار آخرش می‌رسه به کی. سگ‌شکاری یا شکاری؟»). اینها هیچ باسخ واقعی برای بحران جهانی سرمایه‌داری ندارند - هیچ جبر مگر امیدهای واهی به دولت. اما در برابر یک حرکت دموکراتیک ریشه‌ای برای رفع خطرهای سرمایه‌داری بسیار بیشتر می‌توانند موفق‌تر باشند.

برنامه لیبرال/اصطلاح‌طلب کاری از پیش نمی‌برد. حداکثر کار آن این است که آب جلو دماغ‌تان را بگیرد. اما نمی‌تواند موجب اعتدالی دموکرات‌ها در میانداری دو حزب جنبی همین قدر هم تردید است. آنها به مسئله فروپاشی موجود نظر نمی‌کنند و همچنان به جنگ‌های متجاوزانه علیه کشورهای فقیر ادامه می‌دهند. اوباما برای کسترش جنگ در افغانستان کارزار به راه انداخته است. نتیجه این روند نامیدی تودها و افزایش نارضایتی مردم خواهد بود. در نهایت، اقلیت‌های مهم به پاشیدن روی می‌آورند یا به جبر رادیکال - از جمله به آنارشیست‌های قائل به مبارزه طبقاتی (آنارشیست- کمونیست‌ها).

واکنش به بحران: فاشیسم

«فاشیسم» عمومیا کلمه‌ای است دشنام‌گونه که در مورد سیاست‌های ناخوشایند ملی اقتدارطلبی دولت به‌کار می‌رود. اما بر اساس تجربه ایتالیا و آلمان نازی، این کلمه معنایی مشخص دارد. بر این اساس، حزب جمهوری‌خواه فاشیست نیست. حتی اینولوگ‌های آن هنوز بر دموکراسی بورژوایی و نظام انتخاباتی (ولو فاسد) و نظام دو حزبی تکیه دارند.

فاشیسم در قالب یک جنبش توده‌ای اتفاق می‌افتد که هدف آن سرنگونی دموکراسی بورژوایی و پایان دادن به انتخابات و وجود احزاب متعدد است. اعضای این جنبش غالبا خود را اتباع ملی می‌دانند. از گفتار پوپولیستی و حتی عدم‌سرمایه‌داری بهره می‌گیرند. اگر بحران به اندازه کافی گسترده شود، طبقه سرمایه‌دار ممکن است به این تصمیم برسد که فاشیست‌ها را جیر کنند و آنها را بر مسند قدرت بنشانند. یک جنبش فاشیستی که اعضای بسیار دارد می‌تواند سرکوبگرتر از یک کودتای نظامی یا دولت پلیسی ظاهر شود. وقتی فاشیست‌ها بر مسند قدرت باشند، دموکراسی بورژوایی را از میان برمی‌دارند. انتخابات را لغو می‌کنند، به غیر از خودشان تمام احزاب (هم دموکرات‌ها و هم جمهوری‌خواه) را غیرقانونی می‌خوانند. سیاست‌های زیادی برای تاریخ‌نویسان به اجرا می‌گذارند (برخی اقلیت‌ها را قلع‌وقمع می‌کنند، مثل یهودیان، و دیگران را به بردگی می‌گیرند، مثل سیاه‌پوستان). اتحادیه‌های کارگری را غیرقانونی اعلام می‌کنند. اعضای اتحادیه‌ها را دستگیر می‌کنند و حتی به قتل می‌رسانند. خود را برای جنگ‌های بزرگ‌تر آماده می‌کنند و به‌طورکلی یک دولت تمامیت‌طلب سرمایه‌داری به وجود می‌آورند. آنها طبقه سرمایه‌دار را سرنگون نمی‌کنند بلکه به دنبال سهمی از سود هستند. اینها تاریخچه افسرانه اروپایی در دهه ۱۹۳۰ است.

واکنش به بحران: فاشیسم

«فاشیسم» عمومیا کلمه‌ای است دشنام‌گونه که در مورد سیاست‌های ناخوشایند ملی اقتدارطلبی دولت به‌کار می‌رود. اما بر اساس تجربه ایتالیا و آلمان نازی، این کلمه معنایی مشخص دارد. بر این اساس، حزب جمهوری‌خواه فاشیست نیست. حتی اینولوگ‌های آن هنوز بر دموکراسی بورژوایی و نظام انتخاباتی (ولو فاسد) و نظام دو حزبی تکیه دارند.

فاشیسم در قالب یک جنبش توده‌ای اتفاق می‌افتد که هدف آن سرنگونی دموکراسی بورژوایی و پایان دادن به انتخابات و وجود احزاب متعدد است. اعضای این جنبش غالبا خود را ایتالیایی می‌دانند. از گفتار پوپولیستی و حتی عدم‌سرمایه‌داری بهره می‌گیرند. اگر بحران به اندازه کافی گسترده شود، طبقه سرمایه‌دار ممکن است به این تصمیم برسد که فاشیست‌ها را جیر کنند و آنها را بر مسند قدرت بنشانند. یک جنبش فاشیستی که اعضای بسیار دارد می‌تواند سرکوبگرتر از یک کودتای نظامی یا دولت پلیسی ظاهر شود. وقتی فاشیست‌ها بر مسند قدرت باشند، دموکراسی بورژوایی را از میان برمی‌دارند. انتخابات را لغو می‌کنند، به غیر از خودشان تمام احزاب (هم دموکرات‌ها و هم جمهوری‌خواه) را غیرقانونی می‌خوانند. سیاست‌های زیادی برای تاریخ‌نویسان به اجرا می‌گذارند (برخی اقلیت‌ها را قلع‌وقمع می‌کنند، مثل یهودیان، و دیگران را به بردگی می‌گیرند، مثل سیاه‌پوستان). اتحادیه‌های کارگری را غیرقانونی اعلام می‌کنند. اعضای اتحادیه‌ها را دستگیر می‌کنند و حتی به قتل می‌رسانند. خود را برای جنگ‌های بزرگ‌تر آماده می‌کنند و به‌طورکلی یک دولت تمامیت‌طلب سرمایه‌داری به وجود می‌آورند. آنها طبقه سرمایه‌دار را سرنگون نمی‌کنند بلکه به دنبال سهمی از سود هستند. اینها تاریخچه افسرانه اروپایی در دهه ۱۹۳۰ است.

در حال حاضر، فاشیست‌های سنتی مثل نازی‌های ایالات متحده یا سازمان «کو کلاکس کلان»[۳] اجتماع نیچه نفوذی ندارند. باید در برابر مردم پاسخگو باشد، و به نحوی پاسخگو مردم را راضی کند. خب برگردم به سؤال اول شما. من فکر می‌کنم که وجود حزب ضروری است و می‌توان حتی در تاریخ قدیمی احزاب کمونیست دید که حزب، چون به اندازه‌ای که منتقدان می‌خواهند ما فکر کنیم، جزمی، غیرسازشگر یا خشک و انعطاف‌ناپذیر نبود. ثانیا، قبول دارم که بسیاری از مردم از ایده حزب استقبال نمی‌کنند. از سوی دیگر، ازجمله تجربیاتی که از «جنبش تسخیر» به دست آمد این است که باید درک روشن‌تری وجود داشته باشد از اینکه مقامات حزب چگونه عمل می‌کنند و مطرح می‌شوند. بخش بزرگی از جنبش تسخیر شد. آن موقع که «جنبش: ما نمی‌خواهیم مطالباتی داشته باشیم، چون طرف حساب ما دولت نیست. مطالبه جنبش تسخیر همان تسخیر است.» اما این حرفی به غایت احمقانه بود چون واقعیت این بود که جنبش تسخیر در آغاز کار جزئی فراگیر و بی‌شکل بود که قادر نبود مطالبات را سازمان دهد. تقریبا هیچ شکلی از انسجام اجتماعی، منافع مشترک، وجود نداشت که از دل آن‌ها بتوان مطالباتی مطرح کرد. به‌جای پرداختن به این مسئله، بحث به این‌جا کشید که «مطالبات به دردی نمی‌خورد» هرکسی که به ما می‌گوید مطالبات نمی‌خورد، در واقع می‌خواهد فضایی به ما بگوید که ما باتنسلیمای‌ان ما از آن بیرد».

اما نکته مهیج ماجرا این بود که در ابتدا نداشتن مطالبات فضایی به وجود آورد برای سرسوآردمن میل و امیلیه سیاست‌مداران و رسانه‌های جریان اصلی را دیوانه کرد. همه نظرم برخورد آنارشیست‌ها با حزب تقلیل‌گرایانه است چون آنها حتی‌سر را مثل چیزی در نظر می‌گیرند که از بالا عمل می‌کند. نه مثل چیزی که در بین آنها مشغول کار است: سازمانی از صداهای مختلف در بستری گسترده. فکر می‌کنم ساختن دوگانه حزب و شورا اشتباه است.

■ اما به نظر می‌رسد دلایل تاریخی و جامعه‌شناختی وجود دارد که به این موضوع شک کنیم.

انواع و اقسام احزاب وجود داشته. حتی در اتحاد جماهیر شوروی هم حزب با گذشت زمان تغییر کرد. حزب از یک حزب انقلابی با انشعاب‌های فراوان تبدیل شد به حزبی که کمتر تحمل صدای مخالف را در خود داشت، به یک حزب حاکم بوروکراتیک که در طول زمان خودش را تصفیه می‌کرد و تغییر می‌یافت. وقتی پای کمونیسم به میان می‌آید اهمیت غیرعادی می‌شود و به جبرگرایی و تنگ‌نظرتی خاص می‌رسند که در هر بحث فکری دیگری مطرح شود به کفر می‌ماند. به نظرم، دیگر وقتش رسیده از ذهنیت جنگ سردی بیرون بیاییم که همه چیز را به نوعی سرد اسلتیلیسنیی بوروکراتیک تقلیل می‌دهد. گویی این تنها حالتی بود که یک حزب کمونیستی به خود دیده بود.

■ اجازه دهید باز دیگر به بحث «جنبش تسخیر» برگردیم. بشد توانید مانور خود را دقیق بیان کنید که اهمیت این جنبش را در چه می‌دانید؟

مهم‌ترین نکته درباره «جنبش تسخیر» این است که به جریان چپ اجازه می‌دهد دوباره خودش را در مقام چپ بشناسد به‌جای اینکه خودش را با این همه برچسب‌های هویتی گوناگون معرفی کند. برچسب‌هایی که جریان چپ را چندپاره می‌کند و بی‌وقفه می‌کوبد هیچ چیبی وجود ندارد و کسی نمی‌تواند نام از هویت جمعی بزند و بگوید «ما». با تسخیر وال‌استریت بلاخره توانستیم بگوییم «ما». تسخیر واقعا موفقیتی بود که این سؤال را پیش کشید: «شما بلد تسخیر وال‌استریت هستید یا نه آن؟». خیلی‌ها از مواضع گوناگون جریان چپ سرانجام باید می‌گفتند «بله، ما با جنبش تسخیریم». حتی اگر همراهی آنها انتقادی و مشروط بود. این «ما یا علیه» بودن میان مردم خطگذشی و مرزبندی کرد. «تسخیر» تا حدی یک رخداد است چون توانست جنبش مرزگشایی کند. مردم باید بگویند له یا علیه تسخیر هستند؛ «تو از مایی یا نه؟» - حتی اگر این «ما» بی‌شکل باشد. متغیر و متکثر. اما جنبش تسخیر به بهترین شکل ممکن لحظه واقعی خطگذشی بین مردم بود. پس، اما اهمیت آن در این است که جریان چپ را تکان داد. ناگهنی کلاین در پایان هفته اول تسخیر «تسخیر» را تحدی یک رخداد است چون توانست جنبش مرزگشایی کند. مردم باید بگویند له یا علیه است هستند؛ «تو از مایی یا نه؟» - حتی اگر این «ما» بی‌شکل باشد. متغیر و متکثر. اما جنبش تسخیر به بهترین شکل ممکن لحظه واقعی خطگذشی بین مردم بود. پس، اما اهمیت آن در این است که جریان چپ را تکان داد. ناگهنی کلاین در پایان هفته اول تسخیر «تسخیر» را تحدی یک رخداد است چون توانست جنبش اتفاق جهان است». یعنی ما جهی‌های آمریکا جیزی جهان‌اکبر داشتیم که تازه آغاز ماجرا بود. به این دلیل است که من «جنبش وال‌استریت» را یک فرم رخداد